

ریش آبی

املی نوتوم

ترجمه
ویدا سامعی

فرهنگ نشر نو
بامهکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۶

ریش آبی

ترجمه ویدا سامعی

Barbe Bleue

Amélie Nothomb

Albin Michel, Paris, 2012

از

فرهنگ نشر نو تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره سیزده

تلفن ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ دوم، ۱۳۹۶ (چاپ اول، ۱۳۹۵)

شمارگان ۱۱۰۰

طرح جلد جواد آتشیاری

چاپ سپیدار

ناظر چاپ بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
فروست
شابک
وضعیت فهرست‌نویسی
موضوع
شناسه افزوده
رده‌بندی کنگره
رده‌بندی دیویی
شماره کتابشناسی ملی
سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
فروست
شابک
وضعیت فهرست‌نویسی
موضوع
شناسه افزوده
رده‌بندی کنگره
رده‌بندی دیویی
شماره کتابشناسی ملی
قیمت
مرکز پخش
تلفن و دورنگار

نوتومب، آملی، ۱۹۶۷ - م. Nothomb, Amelie
ریش آبی/ املی نوتوم؛ ترجمه ویدا سامعی.
تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۵.
۱۳۶ص.
کتابخانه ادبیات داستانی معاصر
۹۷۸-۶۰۰-۷۴۳۹-۵۰۰۰
فیفا
داستان‌های فرانسه -- قرن ۲۰م.
سامعی، ویدا، ۱۳۵۴ -، مترجم
PQ۲۶۸۳ ۱۳۹۶ ۹ر۲و/
۸۴۳/۹۱۴
۳۹۴۹۲۷۱
۱۲۰۰۰ تومان
آسیم
۸۸۷۴۰۹۹۲-۵

وقتی ساتورنین به محل قرار رسید، از دیدن آن همه آدم منتظر تعجب کرد. می دانست که تنها داوطلب این آگهی نخواهد بود اما انتظار دیدن ۱۵ خانم برازنده و شیک پوش را هم نداشت. با خودش فکر کرد: با این شرایط که خیلی غیرواقعی و رؤیایی به نظر می رسد بعید می دانم مستأجر بعدی این خانه باشم. خواست از آنجا برود اما چون تا ظهر مرخصی ساعتی گرفته بود، تصمیم گرفت بماند و ببیند چه می شود. زیبایی سالنی هم که همه در آن انتظار می کشیدند او را به ماندن دعوت می کرد. اولین باری بود که قدم به خانه ای مجلل در محله هفتم پاریس می گذاشت. باورش نمی شد. بلندی دیوارها و شکوه سقف سالن او را مبهوت کرده بود.

مشخصات محل اجاره را در آگهی این طور اعلام کرده بودند: «یک اتاق ۴۰ متری با حمام و دستشویی اختصاصی که با راهرویی به یک آشپزخانه مجهز وصل می شود.» اجاره اش فقط ۵۰۰ یورو بود. اول فکر کرد حتماً اشتباه شده است. از وقتی که شروع کرده بود به گشتن دنبال خانه اجاره ای در پاریس، همه جور جایی را دیده بود؛ اتاق های ۲۵ متری بدون دستشویی که به کمتر از ۱۰۰۰ یورو اجاره نمی دادند، و این یعنی همه حقوق ساتورنین. حالا یک اتاق مجهز با حمام و دستشویی و آشپزخانه، آن هم به ماهی

۵۰۰ یورو شک او را برانگیخته بود؛ حتماً کاسه‌ای زیر نیم کاسه است و رازی در پس این پیشنهاد خارق‌العاده پنهان است.

برای اینکه از این فکرها دربیاید زیرچشمی زنانی را که برای اجاره این اتاق آمده بودند یکی یکی برانداز کرد. راستی چرا همه زن بودند؟ از خودش می‌پرسید نکند شکل اجاره این اتاق و همخانگی با صاحبخانه به‌خاطر مسائل فمینیستی باشد. همه این زن‌هایی که منتظر مصاحبه و دیدن صاحبخانه بودند مضطرب به نظر می‌رسیدند. حق هم داشتند. همه‌شان می‌خواستند به هر قیمتی شده اتاق را اجاره کنند. ساتورنین این را خوب می‌فهمید. خودش را با دیگر زن‌های شیک و آراسته سالن انتظار مقایسه کرد. چه دلیلی داشت که صاحبخانه به جای خانم خیلی شیکی که به نظر می‌آمد مدیر شرکت یا تاجر موفقی باشد، او را انتخاب کند.

زن بغل دستی که زیرچشمی ساتورنین را می‌پایید، انگار فکرش را خوانده باشد، رو به او کرد و گفت:

– شما برای اتاق انتخاب می‌شوید.

– ببخشید؟

– شما جوان‌ترین و زیباترین خانم این سالن هستید. مطمئنم صاحب‌خانه

اتاق را به شما اجاره می‌دهد.

ساتورنین ابروهایش را خاراند. بغل دستی‌اش ابرو در هم کشید و گفت:

– این قیافه به‌تان نمی‌آید. وقتی وارد دفتر صاحبخانه شدید، این قیافه را

به خودتان نگیرید. سعی کنید بیشتر به خودتان مسلط باشید.

– راحت‌م بگذارید.

– عصبانی نشوید، منظوری نداشتم. انگار از شهرت این خانه و صاحبش

خبر ندارید؟

– نه، چطور؟

زن کنار دستی ساکت شد. قیافه رازآلودی به خودش گرفت و با چشمان

منتظر به ساتورنین نگاه کرد؛ انگار که بخواهد او را برای اطلاعاتی که از صاحبخانه و راز این خانهٔ مرموز دارد، مجبور به التماس کند. ساتورنین تصمیم گرفت او را از این لذت محروم کند. مطمئن بود که به هر حال زن به وراجی اش ادامه خواهد داد.

– ما اولین کسانی نیستیم که مستأجر این اتاق می شویم. قبلاً هشت زن اینجا زندگی می کردند که همه شان ناپدید شده اند.

– شاید از اتاق و شرایط زندگی در این خانه راضی نبوده اند.

– انگار منظور مرا نفهمیدید. آنها اصلاً امکان اظهار نظر در این مورد را هم نداشتند. بعد از اینکه مستأجر این خانه شدند، دیگر هیچ کس خبری ازشان نشنید.

– یعنی مرده اند؟

– نه، مرگ با ناپدید شدن فرق دارد.

زن کنار دستی از تأثیر این حرف روی ساتورنین خشنود به نظر می رسید.

– خب با این وصف، برای چی آمده اید اینجا؟ نکند شما هم می خواهید

ناپدید شوید؟

– ممکن نیست صاحبخانه مرا انتخاب کند. اما این تنها راهی بود که

می توانستم صاحبخانهٔ مرموز این خانه را ببینم.

ساتورنین خیلی دلش می خواست در این باره چیزی از زن پرسد، اما

سؤالش را فروخورد. زن وراج کلافه اش کرده بود و در هر صورت خودش

بی هیچ سؤالی به پرحرفی اش ادامه می داد:

– دُن المیرویو هیچ وقت از خانه اش بیرون نمی رود. هیچ کس عکسی

ازش ندیده. برای همین آدم اینجا تا ببینم چه ریختی است. زن های زیادی

دیوانهٔ این مرد شده اند.

ساتورنین به فکر ترک سالن انتظار افتاد. از آدم هایی که دلبری می کنند

و می خواهند مخ بزنند بدش می آمد، اما از طرفی هم چاره ای نداشت و

باید هر چه زودتر اتاقی برای خودش اجاره می‌کرد. فکر اینکه امشب باید دوباره برگردد به خانه دوستش کورین^۱ در محله مرن لاوله^۲ دلش را آشوب می‌کرد. کورین در دیزنی‌لند کار می‌کرد و از اینکه آپارتمان یک خوابه‌اش را با دوست بلژیکی‌اش قسمت کرده بود، خیلی هم خوشحال بود، اما ساتورنین دیگر نمی‌توانست بوی سیگار و کانایه اتاق نشیمن را که شب‌ها رویش می‌خوابید، تحمل کند.

از بغل دستی‌اش پرسید:

- توی آگهی روی جنسیت متقاضیان تأکید شده بود؟ آخر فقط زن‌ها اینجا آمده‌اند.

- آگهی چیزی در این باره نگفته بود، اما مردم خودشان در جریان‌اند؛ البته جز شما. خارجی هستید؟

زن جوان نمی‌خواست واقعیت را بگوید. از واکنش‌های تکراری مردم خسته بود: (آه، من هم یک دوست بلژیکی دارم که...)، او یک دوست بلژیکی نبود. یک زن بلژیکی بود و در ضمن قرار هم نبود دوست زن کنار دستی باشد. به همین خاطر جواب داد:

- من قزاقم.

- بیخشید؟

- من اهل قزاقستانم. می‌دانید قزاق‌ها خونخوارترین و وحشی‌ترین جنگجوهای دنیا هستند. تا بی‌حوصله شویم آدم می‌کشیم.

زن کنار دستی دیگر دهانش را باز نکرد.

ساتورنین داشت با خودش فکر می‌کرد از چه باید بترسد؟ آدمی نبود که به راحتی عاشق شود، آن‌هم عاشق مردی که چشمش دنبال زن‌هاست. داستان ناپدید شدن این زن‌ها هم به نظرش بی‌خود بود. به هر حال ناپدید

1. Corinne

۲. Marne la Vallée: مرن لاوله، شهری است که در استان ایل دو فرانس واقع شده است. مرکز این ناحیه شهر پاریس است و به همین دلیل به نام ایل دو فرانس شناخته می‌شود. - م.

شدن او را کمتر می‌ترساند تا برگشتن به مرن لاوله و خوابیدن روی کاناپه بوگندو.

۱۵ زن دیگر را که در سالن منتظر بودند، از نظر گذراند. معلوم بود که همه‌شان از روی کنجکاوی به اینجا آمده‌اند و ظاهرشان نشان می‌داد که هیچ‌کدام به این اتاق اجاره‌ای احتیاجی ندارند، فقط کنجکاوند این نجیب‌زاده را که اسم اسپانیایی داشت، ببینند. این مسأله ساتورنین را عصبانی می‌کرد. این همه شیفتگی فرانسوی‌ها به اریستوکراسی عصبانیش می‌کرد. با خودش گفت: خونسرد باش و به این چرت و پرت‌ها اهمیت نده. تو فقط آمده‌ای اینجا یک اتاق اجاره کنی، همین.

دو ساعت بعد، منشی صاحبخانه ساتورنین را به دفتر کار راهنمایی کرد. یک دفتر کار عظیم که پر بود از گل‌های خشک کرده. مردی که خودش را صاحبخانه معرفی می‌کرد دستش را جلو آورد تا با ساتورنین دست بدهد. مردی با افسردگی عمیق، نگاهی خاموش، و صدایی خسته. اینها نخستین چیزهایی بود که ساتورنین بعد از دست دادن با صاحبخانه اریستوکرات نسبت به او احساس کرد.

– سلام خانم. من دن المیریو نیبال ای میلکار^۱ هستم و ۴۴ سال دارم.
– نام من ساتورنین پویسان^۲ است. ۲۵ سال دارم و در مدرسه لوور، معلم ذخیره هستم.

ساتورنین این موضوع را با افتخار بیان کرد. چنین سمتی برای یک بلژیکی در سن و سال او، حتی به صورت موقت، غیرقابل تصور بود.
– اتاق مال شماست.

مرد صاحبخانه این را با لحنی تأییدآمیز ادا کرد. ساتورنین بهوت به دن المیریو نگاه کرد و گفت:

1. Don Elemirio Nibal Y Milcar
2. Saturnine Puissant

– شما همه داوطلبان قبل از مرا رد کردید، حالا چطور این قدر سریع به من جواب مثبت دادید؟ کارم در مدرسه لوور برایتان جالب بود؟
صاحبخانه با بی تفاوتی پاسخ داد:

– هر طور دوست دارید فکر کنید. بفرمایید اتاق را نشان تان بدهم.
ساتورن پشت سر دُن المیریو به راه افتاد. از چند اتاق پذیرایی بزرگ و تودر تو گذشتند تا به یک اتاق بزرگ و مجلل رسیدند. حمام اتاق انگار تازه نوسازی شده بود. هیچ وقت به مخیله ساتورن هم خطور نمی کرد که چنین اتاق شیکی را اجاره کند.

بعد از اتاق نوبت آشپزخانه بود. دُن المیریو او را به آشپزخانه‌ای راهنمایی کرد که با یک راهرو به اتاق ساتورن متصل می شد. آشپزخانه بزرگ و مدرن بود. مرد صاحبخانه یخچالی را در گوشه آشپزخانه نشان داد و گفت:

– دوست ندارم بدانم دیگران چه می خورند. یخچال شما جداست.
ساتورن با تعجب پرسید:

– شما خودتان آشپزی می کنید؟

– البته. آشپزی هم هنر است و هم قدرت. امکان ندارد خودم را تحت قدرت دیگری قرار بدهم. خوشحال می شوم اگر مایل باشید در صرف غذایی که می پزم با من شریک شوید اما برعکسش اتفاق نخواهد افتاد.
بازدید خانه، جلو دری سیاه رنگ به پایان رسید.

– این در تاریک خانه من است. عکس هایم را اینجا چاپ می کنم. در اتاق را هیچ وقت قفل نمی کنم، محض اعتماد؛ اما ورود به این اتاق ممنوع است. اگر وارد این اتاق بشوید من متوجه می شوم و برای تان دردسر خواهد شد.

ساتورن همچنان ساکت بود.

– جز این اتاق، بقیه خانه کاملاً آزاد است و می توانید از همه جای آن استفاده کنید. سؤالی دارید؟

- آیا باید قراردادی امضا کنیم؟
- منشی ام آقای هیلاریون گریوولان^۱ کارهای لازم را انجام می دهد.
- کی می توانم اسباب کشی کنم؟
- اتاق از همین الآن مال شماست.
- باید بروم خانه دوستم در مرن لاوله و وسایلم را جمع کنم.
- می خواهید راننده ام شما را برساند؟
- ساتورنین که فکر می کرد باید با قطار شهری این همه راه را برود و برگردد بدون لحظه ای تردید این پیشنهاد را قبول کرد.